



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

## «امپریالیسم جدید» واقعاً از چه نظر جدید است؟

دیوید هاروی

ترجمه‌ی: بهرام صفایی



خرداد ۱۴۰۳

**چکیده:** در این مقاله استدلال می‌شود که ایجاد دستگاه نظری مناسب برای شرح پویش‌های مکان‌مند و زمان‌مند ذاتی انباشت سرمایه و شیوه‌های متغیر در مدیریت گرایش‌های بحران‌ساز آن پویش‌ها موضوعی است حیاتی. این امر مستلزم ادغام نظریه‌ی غیرمکان‌مند انباشت سرمایه و تضادهای درونی‌اش با نظریه‌ی مکان‌مند/جغرافیایی امپریالیسم است که مبارزه‌های ژئوپولیتیکی و ژئواکونومیکی بین دولت-ملت‌ها را در نظر می‌گیرد. استدلال می‌کنم که این دو رویکرد از طریق نحوه‌ی برخورد سرمایه با مشکل جذب مازادهای سرمایه، یعنی از طریق ترمیم‌های جغرافیایی (و زمان‌مند) به هم مرتبط هستند. ترمیم جغرافیایی مستلزم توسعه‌طلبی امپریالیستی و از بین بردن همه‌ی موانع بر سر راه جابه‌جایی مکانی سرمایه است. چنین برداشتی شفافیت ضروری در تدوین روابط بین سرمایه و دولت را فراهم می‌آورد که گاه در استدلال‌های الن میک سینز وود در *امپراتوری سرمایه* غایب است.

\*\*\*

هر آن‌چه در مورد «امپریالیسم جدید» تازه است، از دو منظر متفاوت قابل درک است. جدید بودن ممکن است به این دلیل باشد که شرایط مادی آن‌قدر تغییر کرده که نظریه‌هایی که زمانی قابل قبول و مناسب بودند اکنون منسوخ شده‌اند. هم‌چنین می‌تواند ناشی از استفاده از یک دستگاه مفهومی جدید برای تفسیر آن‌چه در طول این مدت اتفاق افتاده باشد. این دو رویکرد ضد هم نیستند. کسانی که رویکرد اول را دنبال می‌کنند باید یک دستگاه مفهومی جدید متناسب با موقعیت معاصر بسازند و این اغلب باعث ارزیابی مجدد نظریه‌های گذشته می‌شود. آن‌هایی که از رویکرد دوم پیروی می‌کنند، نیاز به شکل دادن به مفاهیمی دارند که می‌توانند تغییرات اساسی در شرایط مادی و شیوه‌های امپریالیستی در طول زمان را توضیح دهند. درحالی‌که من و الن میک سینز وود این دو دیدگاه را با هم ترکیب می‌کنیم و تطبیق می‌دهیم، تفاوت‌هایی به وجود می‌آیند؛ وود اساساً در *امپراتوری سرمایه* معطوف به دیدگاه اول است، درحالی‌که من چند سالی است که بیش‌تر به بازصورت‌بندی مفهومی مسئله‌ی امپریالیسم در رابطه با پویش‌های مکان‌مند-زمان‌مند انباشت سرمایه می‌پردازم، روندی که با کتاب *محدودیت‌های سرمایه* شروع شد و به واکاوی ژئوپلیتیک سرمایه‌داری و نقش توسعه‌ی ناموزون جغرافیایی کشید. این کانون اصلی بحث من در *امپریالیسم جدید* است. من با توجه به دیدگاه‌های متفاوت‌مان از مشاهده‌ی میزان هماهنگی‌مان شگفت‌زده شدم. استدلال اصلی وود این است:

«نظریه‌های کلاسیک امپریالیسم متعلق به عصری است که سرمایه‌داری، درحالی‌که در بخش‌هایی از جهان کاملاً پیش‌رفت کرده بود، با یک نظام اقتصادی واقعاً جهانی بسیار فاصله داشت. قدرت امپریالیستی سرمایه‌داری مطمئناً بخش زیادی از جهان را در برمی‌گرفت، اما این کار را کم‌تر به دلیل جهانی بودن

الزامات اقتصادی‌اش انجام داد تا به واسطه‌ی همان نیروی قهری که همیشه روابط بین‌ارباب استعماری و سرزمین‌های تابع را تعیین می‌کرد.»

با این حال، ما اکنون در «دنیای کمابیش سرمایه‌داری جهانی» زندگی می‌کنیم، [۱] و این جهان «که در آن الزامات سرمایه‌داری ابزار جهانی سلطه‌ی سرمایه‌داری‌اند، تحولی بسیار جدید است». [۲] الن وود می‌گوید ما هنوز باید در جست‌وجوی «نظریه‌ی سیستماتیک امپریالیسم باشیم که برای جهانی طراحی شده باشد که در آن همه‌ی روابط بین‌الملل بخشی یک‌پارچه از سرمایه‌داری است و بنا به الزامات سرمایه‌داری اداره می‌شود».

بنابراین، نمی‌توانیم به لنین، لوکزامبورگ، بوخارین، کائوتسکی و غیره برای نظریه‌ی منسجم امپریالیسم و متناسب با زمانه‌ی ما رجوع کنیم.

من با طرح کلی تغییراتی که وود توصیف می‌کند مخالف نیستم و با تمام وجود موافقم که هر چند خواندن آثار نظریه‌پردازان کلاسیک شاید الهام‌بخش باشد، چارچوب مناسبی برای مواجهه با شرایط معاصر ما ارائه نمی‌دهند. با این حال، من مدت‌هاست که درگیر مشکل جدی ادغام نظریه‌ی غیرمکان‌مند انباشت سرمایه و تضادهای درونی آن براساس اقتصاد سیاسی مارکسی و نظریه‌ی فضای/جغرافیایی امپریالیسم که به مبارزات ژئوپلیتیکی و ژئواکونومیکی بین دولت‌ملت‌ها متوسل می‌شود هستم. ایده‌ها و نکته‌های جالبی در آثار کلاسیک، از جمله آثار خود مارکس، پیرامون چگونگی شکل‌گیری این ادغام وجود دارد. مارکس در **گروندریسه** در فهرست کارهایی که باید انجام می‌داد، مباحثی نظیر «مستعمرات، تقسیم کار بین‌المللی، مبادله‌ی بین‌المللی، صادرات و واردات، نرخ تسعیر» را گنجانده و مبحث «بازار جهانی و بحران‌ها» اوج آن بود. من به شدت تلاش کردم تا از آثار مارکس بخش‌های از افکارش را درباره‌ی برخی از این مباحث بکاوم و آن‌ها را در برخی طرح‌واره‌های نظری آزمایشی در کتاب **محدودیت‌های سرمایه** بگنجانم. این باعث شد به این نتیجه برسم که نظریه‌پردازان کلاسیک امپریالیسم پروژه‌ی نظری مارکس را تکمیل نکرده‌اند. آن‌ها قاعدتاً بسیار مشتاق بودند که دستگاهی مفهومی برای مقابله با شرایط ملی و بین‌المللی که به سرعت وخیم می‌شد و نگرانی فوری آن‌ها را دربرداشت بسازند. نتیجه مجموعه‌ای نظریه‌پردازی (یا در مورد لنین جزوه‌نویسی) بود که عمیقاً تحت‌تأثیر شرایط آن زمان قرار داشت. اما من از وود خیلی فراتر می‌روم و استدلال می‌کنم که نظریه‌هایی که آن‌ها مطرح کردند حتی برای زمانه‌ی خودشان نیز مناسب نبودند، و بسیاری از مجادلات بین شرکت‌کنندگان این بحث (مانند لنین، لوکزامبورگ، بوخارین و کائوتسکی)، نه تنها بازتاب موضع‌های سیاسی اساساً متفاوت درباره‌ی اقداماتی بود که باید انجام می‌شدند، بلکه هم‌چنین شکست نظری در یافتن راهی بود برای پرداختن به پویش‌های مکان‌مند-زمان‌مند

دست‌اندرکار در ساختن نظام امپریالیستی جهانی که در طول قرن بیستم همان شرایطی را ایجاد کرد که وود توصیف می‌کند.

با این حال، بینش‌های حاصل از بحث کلاسیک، خالی از اهمیت برای شرایط معاصر نیستند. اولاً، آن‌ها به فهرست کارهایی که مارکس باید انجام می‌داد، مجموعه‌ی دیگری از پرسش‌ها را افزودند شامل ناسیونالیسم و خودمختاری ملی (وفاداری‌های محدود به مکان)، اتحادهای طبقاتی سرزمینی (آگاهی اتحادیه‌ی کارگری)، اهمیت تداوم انباشت اولیه، نقش‌های متمایز انحصارها و سرمایه‌ی مالی، روابط با صورت‌بندی‌های اجتماعی غیرسرمایه‌داری، مسئله‌ی جامعه‌ی ارضی/دهقانی، نحوه‌ی عملکرد دیالکتیک «درونی-بیرونی» انباشت سرمایه در فراسوی مرزهای دولت‌ملت‌ها، و تعمیق درک ما از نقش بحران‌ها، مالی و دگرگونی‌های شهری در تاریخ در حال تکوین توسعه‌ی ناموزون جغرافیایی سرمایه‌داری. اما راه‌حل‌های پیشنهادی آن‌ها برای این پرسش‌ها همیشه موقتی بود. بسیاری از این آثار در راستای نظریه‌ی مارکسی از آن زمان به بعد متأسفانه (به‌ویژه در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰) به ساختن تفسیرهای هر چه پیچیده‌تر از نظریه‌های بحران غیرمکان‌مند برگرفته از اقتصاد سیاسی مارکسی (در تقابل قرارداد طرف‌داران نظریه‌های چلانیدن سود، مصرف نامکفی و کاهش نرخ سود) و بحث‌های موقتی و پراکنده درباره‌ی استقلال نسبی دولت، شهرنشینی و البته آثار گسترده درباره‌ی شکل‌های مختلف امپریالیسم سرمایه‌داری پرداختند. تلاش‌های گاه‌به‌گاه در گسترش و ادغام درک‌های نظری (مانند متن کلاسیک باران و سوییزی درباره‌ی **سرمایه‌داری انحصاری** یا **سرمایه‌داری متأخر** مندل) نشانه‌های امیدوارکننده‌ای به هم‌راه داشت، همانند «جهان‌سوم‌گرایی» مستمر **ماتللی ریویو** با پشتوانه‌ی نوشته‌های مستحکم سمیر امین و بسیاری دیگر از آن‌ها که مسئله‌ی امپریالیسم را تضاد اولیه‌ی سرمایه‌داری از اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد می‌دانستند. اما در نظریه‌پردازی بین نظریه‌پردازان کلاسیک لنینیستی، لوکزامبورگیستی، مائوئیستی، تروتسکیستی، توسعه‌ی توسعه‌نیافتگی و مکتب بیل وارن هم‌گرایی اندکی وجود داشت که از مارکس این ایده را استخراج کرد که انقلاب‌های بورژوازی به رهبری امپریالیست‌ها نقش ترقی‌خواهانه در تاریخ جهان دارند.

من همه‌ی این‌ها را ذکر می‌کنم تا نشان دهم هرکسی که قصد دارد «امپریالیسم جدید» را مفهوم سازد، وارد آتش‌درهم‌جوش دیدگاه‌های مخالفی می‌شود که باروبنه‌ی عظیم مجادلات گذشته را با خود حمل می‌کند. اما در این‌جا تشابه با دوره‌ی کلاسیک چیزی است بیش از یک علاقه‌ی گذرا، زیرا ما نیز با پرسش‌های فوری و ناگزیری مواجهیم که حمله به عراق و ظهور مجدد نوشته‌های دست‌راستی در ستایش شیوه‌های عریان و آشکار امپریالیستی برجسته کرده است. همه‌ی این‌ها توجه فوری ما را به خود جلب می‌کند. هم من و هم وود (و بسیاری دیگر) احساس کرده‌ایم که ناگزیریم تا جایی که از عهده‌مان برمی‌آید

پاسخ دهیم، حتی به صورت جزوه (هر دو کتاب ما کوتاه و جدلی و هم‌چنین بنیادی هستند). با این حال، هم من و هم او در این کار بر پیشینه‌ی طولانی تعامل با تفکر مارکسی در بیش از سه دهه متکی هستیم. روشی که ما مسئله‌ی امپریالیسم را واکاوی می‌کنیم، عمیقاً با ماهیت آن تعامل گره خورده است. هم‌گرایی آشکار، دست‌کم در برخی نکات، به این دلیل به وجود می‌آید که مسیرهای بسیار متفاوت ما را می‌توان به‌عنوان تقویت‌کننده‌ی متقابل و نه متناقض تفسیر کرد، اگرچه در چندین نقطه تفاوت‌ها به وضوح مهم هستند. اگر روی این تفاوت‌ها تمرکز کنیم، امیدوارم این امر از پیشبرد نکات آشکارا مشترک نکاهد.

من در **امپریالیسم جدید** استدلال کردم که امپراتوری‌ها انواع مختلفی داشته‌اند و بنابراین باید ایده‌ی کثرت امپریالیسم‌ها را در نظر بگیریم. [۳] وود این ایده را روشن می‌سازد و بررسی تاریخی خود را به نحو شسته‌رفته‌ای در قالب سنخ‌شناسی شکل‌های مختلف امپریالیسم ارضی تا بوروکراتیک و از تجاری و بازرگانی تا شکل متمایز امپریالیسم سرمایه‌دارانه ترکیب می‌کند. من در برابر دانش برتر تاریخی او در همه‌ی این موارد سر تعظیم فرود می‌آورم و سنخ‌شناسی او را جالب و آموزنده می‌دانم. به‌علاوه کاملاً با واکاوی درباره‌ی نمونه‌ی بریتانیایی سده‌ی نوزدهم امپریالیسم که ترکیبی بود از نظام‌های سنتی قلمرودار ارباب-رعیتی (مانند هند) همراه با تعاملات گسترده از طریق انباشت سرمایه‌دارانه در بخش‌های خارجی (اقتصاد اقیانوس اطلس) موافق هستم. [۴] من واکاوی او را درباره‌ی ظهور امپریالیسم بریتانیا (به‌ویژه با توجه به نقش ایرلند) روشن‌گرانه می‌دانم و تأکید او را بر اهمیت بسیار زیاد تولید ارزش به جای مبادله در خصوص نمونه‌ی بریتانیا بسیار دقیق ارزیابی می‌کنم. مقصودم این است که تبدیل مفهوم امپراتوری به مفهومی که «صرفاً بر برقراری حکومت امپراتوری یا حتی برتری تجاری دلالت نمی‌کند، بلکه متضمن گسترش منطق و الزامات اقتصاد داخلی و کشاندن دیگران به مدار آن است» موجز (و به عقیده‌ی من به‌درستی) برای آن استدلال آورده شده است. [۵]

هرچند این رویکرد سنخ‌شناختی آموزنده و گویاست، اما برخی از موضوع‌های پراهمیت را مبهم می‌کند. مثلاً، رویکرد بدیلی را در نظر بگیرید که در کار آریگی در **قرن بیستم طولانی** بیان شده است. [۶] امتیاز این رویکرد در این است که به بررسی دقیق‌تر نحوه‌ی دگرگونی از یک شکل امپراتوری و هژمونیک به شکل دیگر آن می‌پردازد. از این منظر، امتناع وود از دادن لقب «سرمایه‌دار» به هر معنایی به ونیز و جنوا یا حتی هلند مشکل ایجاد می‌کند. آریگی ظهور ونیز و جنوا، تغییر هژمونی متعاقب آن به هلندی‌ها و سپس بریتانیایی‌ها و به دنبال آن ایالات متحد را هم‌چون جغرافیای تاریخی پیوسته و درازدامن سرمایه‌داری می‌داند. آریگی دگرگونی‌های درونی که سرمایه‌داری را از طریق بازرگانان به شکل‌های صنعتی کشانده، انکار نمی‌کند، اگرچه برخی از این موارد در روایت او کم‌رنگ است. اما او هم‌چنین به نقش اساسی مالی‌سازی که مقدم بر این تغییرات هژمونیک بود اشاره می‌کند و دگرگونی‌های رادیکال را در مقیاس

جغرافیایی که با هر گذار هم‌راه بوده آشکار می‌کند. آخرین نکته از اهمیت بالایی برخوردار است و چیزی است که سنخ‌شناسی وود از درک آن ناتوان است. اگرچه رویکرد سنخ‌شناختی وود در پویش‌ها ضعیف است، اطلاعات مهمی را پیرامون ساختارهای درونی آشکار می‌کند. با این حال، در ابتدا مطمئن نبودم که آیا این رویکرد سنخ‌شناختی/ساختاری یک روش تاکتیکی برای بازنمایی فرآیندهای سیال‌تر است (که در این صورت، من مخالفتی ندارم) یا اینکه روش اساسی وود است. در ادامه به شق دوم رسیدم و این نشان‌دهنده‌ی تفاوت اساسی بین ماست.

ضعف ذاتی در رویکرد سنخ‌شناختی وود، توانایی‌اش را در تفسیر معنای واقعی شرایط جدیدی که بیان می‌کند محدود می‌کند. مثلاً، جهانی‌سازی به‌عنوان مشکل مطرح می‌شود، اما واکاوی او درباره‌ی این که جهانی‌سازی واقعاً چیست یا چه چیزی آن را تولید کرده، اگر نه بیش از حد ساده‌اندیشانه، رمزآلود است (هرچند من از تمایل او به صرفه‌جویی در زبان و بیان قدردانی می‌کنم). در این مورد، شاید بتوانم شرح او را تکمیل کنم. اما، ابتدا، باید شرحش را به شکلی پویاتر دوباره بنویسم. سرمایه‌داری از مزادهایی برهم‌انباشته توسط گروه‌های محلی از تجار و بازرگانانی که از سده‌ی شانزدهم به بعد بقیه‌ی جهان را به میل خود غارت کردند، پدید آمد (این همان چیزی است که وود با مهارت به عنوان امپریالیسم تجاری و بازرگانی واکاوی می‌کند). اما ناکامی در جذب این مزادها صرفاً باعث ایجاد تورم بزرگ اروپا شد. شکل‌های کشاورزی و صنعتی سرمایه‌داری که در سده‌ی هجدهم در بریتانیا پدید آمدند، هم‌زمان با گسترش آن از طریق درونی‌کردن تولید ارزش، این مزادها را با موفقیت جذب روش‌های تولید کردند (دوباره همان‌طور که وود توضیح می‌دهد، او کاملاً به‌درستی بر دگرگونی در روابط اجتماعی که این روند ایجاد می‌کرد تأکید می‌کند). ظرفیت تولید ارزش اضافی بر اساس کار مزدی و تولید کارخانه، با ساختاردهی روشن‌تر و گسترده‌تر جهان سرمایه‌داری پیرامون رابطه‌ی اجتماعی سرمایه-کار درونی و نظام‌مند شد و تا حدی افزایش یافت. این روند مستلزم درونی‌سازی موفقیت‌آمیز نیروهای دست‌اندر کار تغییرهای فناورانه و افزایش بارآوری برای تولید مزادهای بیش‌تر است. چگونه می‌توان این مزاد را به طور سودآوری به کار گرفت؟ سرمایه‌داران باید با مشکل همیشگی یافتن راه‌های سودآور برای دفع مقادیر روزافزون ارزش اضافی تولیدشده مقابله کنند. «بحران» نامی است برای مرحله‌های کلان و سیستمی ارزش‌گاهی و نابودی مزاد سرمایه که نمی‌تواند به طور سودآوری جذب شود.

سرمایه‌ی مزاد می‌تواند در قالب‌های مختلفی ظاهر شود. ممکن است انباشت کالا در بازار وجود داشته باشد (از این رو مصرف نامکفی به نظر برسد). گاهی اوقات می‌تواند هم‌چون مزاد پول یا مزاد اعتبار ظاهر شود (از این رو بحران‌های مالی و پولی و تورم پدید می‌آید). گاهی می‌تواند به شکل عدم سودآوری ظاهر شود، زیرا هزینه‌های تولید (نیروی کار، مواد خام، محصولات واسطه‌ای، ماشین‌آلات، زیرساخت‌های

فیزیکی) بسیار بالا و قیمت‌های بازار (تقاضای موثر) بسیار ضعیف است. یا می‌تواند به عنوان مازاد ظرفیت تولید ظاهر شود (کارخانه‌ها و ماشین‌آلات عاطل و باطل که مشخصه مرحله‌های تورم‌گامی کاهش ارزش است). می‌تواند به صورت مازاد سرمایه‌گذاری شده در محیط‌های ساخته شده (سقوط بازار دارایی)، در سایر دارایی‌ها (موج‌های سوداگرانه و سقوط سهام و اوراق قرضه، معاملات آتی کالا و موارد مشابه) یا هم‌چون بحران مالی دولت (هزینه‌های اضافی در زیرساخت‌های اجتماعی و کارکردهای دولت رفاه — شاید تحت اجبار کار سازمان‌یافته) ظاهر شود. شکلی که مازاد سرمایه به دست می‌آورد از قبل مشخص نیست و موقعیت‌هایی پیش می‌آید که در آن شکل‌های بسیاری هم‌هنگام به وجود می‌آیند.

گزینه‌های مختلفی برای آماده‌سازی راه برای جذب این مازاد سرمایه وجود دارد. از آن جایی که جابه‌جایی پول راحت‌تر است، بنابراین تبدیل، مثلاً، زیرساخت‌های مادی مازاد یا کالاهای خام به هم‌ارز پولی بسیار مهم است (از این جاست اهمیت مالی‌سازی در بحران‌های فوق‌انباشت) و برای تحقق این امر، قدرت‌های دولتی همواره درگیر هستند. علاوه بر این، هر نوع مانع جذب مازاد (پول) باید در صورت لزوم با خشونت شکسته شوند (به‌ویژه اگر مانع اصلی طبقه کارگر یا مقاومت مردمی باشد). اما گسترش جغرافیایی یکی از نیرومندترین مسیرها برای جذب مازاد است و این را انگلیسی‌ها با کمک قابل‌توجه ایالات متحده تازه‌استقلال یافته و اجرای دکترین مونروئه (که اولین بار در بریتانیا توسط کانینگ بیان شد) از طریق ایجاد اقتصاد باز اقیانوس اطلس (در مقابل امپراتوری بسته‌ی هند) تحقق بخشیدند. با این حال، لازم است که سرمایه‌داری راهی برای از بین بردن همه‌ی موانع فضایی، تا حدی از طریق تغییرات فناورانه در شیوه‌های حمل و نقل و ارتباطات (دغدغه‌ی تاریخ سرمایه‌داری) و نیز از طریق شکستن موانع مصنوعی (تعرفه‌ها و سایر موانع تحمیل‌شده از طرف دولت یا امپراتوری) و موانع فرهنگی (مانند مقاومت مردمی در برابر کالایی‌سازی نه تنها اجناس بلکه نیروی کار) در برابر حرکت سرمایه بیابد. دعاوی حقوقی مشروع در چارچوب قواعد حقوقی مالکیت خصوصی نیز باید به تفصیل توضیح داده شود تا زیربنای چنین رویه‌های توسعه‌یافته‌ی جغرافیایی باشد. در این مورد، بحث وود را پیرامون به کارگرفتن مفهوم اموال بلاصاحب (res nullius) (از سوی جان لاک و دیگران) به عنوان توجیه و مشروعیتی برای تصرف زمین‌های بلااستفاده و بی‌ثمر روشن‌گرانه یافتیم. [۷] از دیرباز به این اصل متوسل می‌شدند و هنوز هم این اصل ایفای نقش می‌کند. مثلاً، شخصیت بزرگ لیبرال و مدافع حق تعیین سرنوشت ملی، وودرو ویلسون (به نقل از چامسکی)، در ۱۹۱۹ چنین سخنرانی می‌کند:

«از آن جایی که تجارت مرزهای ملی را نادیده می‌گیرد و کارخانه‌دار اصرار دارد که جهان را به عنوان بازار در اختیار داشته باشد، پرچم ملت‌ها باید از او پیروی کند و درهای ملت‌هایی که به روی او بسته شده‌اند باید گشوده شوند. امتیازات به دست آمده توسط کارگزاران مالی باید توسط وزرای کشور محافظت شود،

حتی اگر حاکمیت کشورهای بی‌علاقه در این فرآیند خشمگین شود. مستعمرات را باید به دست آورد و در آن کاشت تا هیچ گوشه‌ی مفیدی از جهان نادیده گرفته یا بلااستفاده رها نشود.» [۸]

همان‌طور که نیل اسمیت در **آخربازی جهانی شدن** اشاره می‌کند، تداوم عمیقی وجود دارد بین وودرو ویلسون و جورج دبلیو بوش، ارتباطی که بوش به‌طور مکرر و آزادانه آن را تصدیق می‌کند. او با افتخار در سخنرانی خود در وایت‌هال در بریتانیا به این نکته اشاره کرد که او اولین رئیس‌جمهور پس از وودرو ویلسون بود که در کاخ باکینگهام خوابید، رویکرد ویلسون را در سخنرانی خود تحسین کرد و حتی تا آن‌جا پیش رفت که گفت: «اگر آمریکایی‌ها بیش از حد به آزادی علاقه دارند، ناشی از مطالعه‌ی زیاد جان لاک و آدام اسمیت است.» [۹] اکنون تحمیل مجموعه‌ای از ترتیبات نهادی بازار آزاد بنیادگرایانه به عراق، تلاش برای ساختن یک دولت نئولیبرال خالص در آنجا کاملاً قابل‌فهم است، موضوعی که هنگام نوشتن کتاب **امپریالیسم جدید** کاملاً ارزیابی نکرده بودم. من فکر می‌کردم که همه‌ی آن لفاظی‌ها در مورد آوردن دموکراسی و آزادی به خاورمیانه باد هواست، اما اکنون می‌بینم که به‌ویژه نومحافظه‌کاران واقعاً این قصد را دارند. این یک اصل اساسی رویه‌های امپریالیستی ایالات متحد بوده است (من این موضوع را با صراحت بیش‌تری در **تاریخ مختصر نئولیبرالیسم** مطرح می‌کنم). ضربه زدن به درهای بسته سایر کشورها، با ابزارهای نظامی، اقتصادی، سیاسی، خرابکارانه یا فرهنگی همچنان محور اصلی روشی است که امپریالیسم ایالات متحد هم عمل می‌کند و هم به اقدامات جهانی خود مشروعیت می‌بخشد.

اما به علاوه، مشکل مکان و زمان مازاد سرمایه وجود دارد. دو نوآوری بزرگ کتاب **محدودیت‌های سرمایه**، که در **امپریالیسم جدید** بازتاب یافت، این بود که ایده‌ی مکان مازاد و جابه‌جایی‌های مکانی - زمانی به عنوان ابزار اصلی جذب مازاد را مطرح کرد. جابه‌جایی زمان‌مند (سازماندهی شده از طریق نظام اعتباری و هزینه‌های مرتبط با تأمین مالی بدهی دولتی) شامل سرمایه‌گذاری بلندمدت سرمایه (مثلاً تونل مانش) بود، درحالی‌که جابه‌جایی مکان‌مند مستلزم گسترش جغرافیایی بود: ایجاد بازار جهانی، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و سرمایه‌گذاری در سهام و اوراق بهادار، صادرات سرمایه و کالا، و بی‌رحمانه‌تر، تعمیق و گسترش شیوه‌های استعماری، امپریالیستی و نواستعماری در بخشی از قدرت سرزمینی که مازاد در آنجا بر روی هم انباشته می‌شود. جفت جابه‌جایی‌های زمان‌مند و مکان‌مند (مانند سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی با تأمین مالی اعتباری) سازوکارهایی را برای پاسخ‌هایی فراگیر و بسیار مهم در اختیار می‌گذارد، حتی اگر در درازمدت پاسخ‌هایی همیشه موقتی به مشکل جذب مازاد سرمایه باشد. سپس نتیجه‌ی این روند ادغام توسعه‌ی ناموزون جغرافیایی در درک ما از جغرافیای تاریخی سرمایه‌داری است. این امر به بررسی ارزش‌گاهی محلی سرمایه (صنعت‌زدایی و بحران مالی در اینجا و آنجا) به عنوان

یکی از راه‌های خنثی کردن مشکل جهانی جذب/کاهش کل ارزش مازاد می‌انجامد. برخی از این عناصر در شرح وود حضوری مبهم دارند، اما برای من، وقتی در روشنایی کامل روز قرار می‌گیرند، جالب‌تر می‌شود. بنابراین، جذب مازاد (فوق‌انباشت) مشکل اصلی است. بحران‌های کاهش ارزش زمانی رخ می‌دهد که ظرفیت آن جذب از بین برود. غلبه بر گرایش‌های بحران‌زا مستلزم شکستن همه‌ی موانع جذب مازاد است. در کتاب **تاریخ مختصر نئولیبرالیسم** داستان چگونگی عملکرد این سازوکارها را در اقتصاد جهانی از دهه‌ی ۱۹۷۰ بررسی می‌کنم. از آن شرح می‌توان چند نکته‌ی اساسی استخراج کرد. یکم، طبقه‌ی سرمایه‌دار و متحدانش در همه جا در دهه‌ی ۱۹۷۰ قدرت کار متشکل را یک مانع اصلی می‌دیدند که باید در هم شکسته می‌شد، و این قدرت در خلال یک دهه از بین رفت (مثلاً کودتا در شیلی و سرکوب وحشیانه‌ی کار متشکل توسط تاچر در بریتانیا). اما حمله‌ی عمومی به قدرت کار متشکل و مزد اجتماعی به معنای حمله به هزینه‌های دولت رفاه درون دولت-ملت‌ها بود. این امر مانع از توانایی جذب مازاد از طریق دولت‌گرایی رفاه در دوره‌ی پس از جنگ شد (اگرچه مانع از آن نشد که کینزگرایی نظامی ریگان و جورج دبلیو بوش برای ثبات اقتصادی جهانی جنبه‌ی حیاتی پیدا نکند — نکته‌ی ای که وود در بحث خود از «جنگ دائمی» به آن اشاره می‌کند). دوم، آن چه «جهانی‌سازی» نامیده می‌شود، چیزی نیست جز توسل گسترده به جابه‌جایی و بازسازی جغرافیایی، شکستن نظام‌مند همه‌ی موانع مکانی و «خرد کردن» درهای بسته کشورهای سرکش (که در پایان جنگ سرد و گشایش چین به روی شکل‌های سرمایه‌دارانه‌ی توسعه تجسم می‌یافت). سوم، موج خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی (از اروپا تا چین) و دور جدیدی از «حصارکشی مشترکات» (همه چیز از خصوصی‌سازی مسکن اجتماعی در بریتانیا، نظام زمین‌داری اشتراکی دهقانان، **اخذو**، در مکزیک، خدمات اجتماعی مانند تامین آب در آرژانتین و آفریقای جنوبی) بسترهای جدیدی را برای جذب مازاد باز کرده است. چهارم، مازادها به دارایی‌ها سرازیر شده است — بازار سهام ایالات متحد در دهه‌ی ۱۹۹۰، بازارهای دارایی بعد از سال ۲۰۰۰ و از طریق صندوق‌های تامینی، به انواع فعالیت‌های سوداگرانه با پتانسیل «تشکیل حباب» و «ترکیدن حباب دارایی‌ها». در نهایت، ارزش‌کاهی‌های محلی به جای ارزش‌کاهی در کل نظام رواج داشته است. بحران‌های مالی محلی در سرتاسر جهان، اغلب با اثرات مخرب محلی (مکزیک در سال‌های ۱۹۸۲ و ۱۹۹۵، اندونزی، روسیه و کره‌ی جنوبی در ۱۹۹۸، آرژانتین در ۲۰۰۱، و ایالات متحد نیز با از دست دادن ۷ تریلیون دلار در وال استریت از سقوط ۲۰۰۰ در امان نبوده است). صنعتی‌زدایی با یک دور فشرده از بازسازی جغرافیایی که مهندسی شده، جوامع را حتی در دنیای سرمایه‌داری پیش‌رفته درهم کوبیده است. زبان‌ها در بسیاری از موارد از طریق ظهور آن چه من «انباشت به مدد سلب مالکیت» می‌نامم (اقتباسی از استدلال‌های لوکزامبورگ پیرامون انباشت اولیه) توزیع شده است؛ این روند تا حدی از طریق مؤسسات مالی (اعم از شرکتی و عمومی)، قدرت‌های دولتی و آن چه

اکنون بسیاری به آن به عنوان اتحاد وال استریت-خزانه‌داری-واشنگتن می‌نگرند مدیریت می‌شود، اتحادی که هنوز، هر چند نسبتاً متزلزل، در هسته‌ی امپریالیسم مدیریت‌شده‌ی امروز نهفته است. کافیسیت به برنامه‌های تعدیل ساختاری صندوق بین‌المللی پول نگاه کنیم تا اصولاً بفهمیم که این قسم رویه‌های امپریالیستی چیست.

شرح وود از این رویدادها به روش‌های جالبی هم مکمل شرح من است و هم از شرح من جدا می‌شود. تا حدی گمان می‌کنم که وود به دلیل نیاز قانع‌کننده به مخالفت با نظریه‌ی امپراتوری هارت و نگری، بر اهمیت تداوم دولت در درک سازوکار امپریالیسم سرمایه‌داری پافشاری می‌کند. «امپراتوری هر چه بیش‌تر به یک امپراتوری صرفاً اقتصادی بدل می‌شود، دولت ملی بیش‌تر تکثیر می‌شود».[۱۰] و در تحلیل نهایی، این دولت است که شرایطی ایجاد کرده که سرمایه‌ی جهانی را قادر می‌سازد تا باقی بماند و در جهان حرکت کند.[۱۱]

اما این روند خطرانی دارد زیرا این دولت‌ها «در معرض فشارهای داخلی و نیروهای مخالف خود هستند. و قدرت‌های قهری خودشان می‌توانند به دست افراد نادرستی بیفتند، که ممکن است با اراده‌ی سرمایه‌ی امپراتوری مخالفت کند».[۱۲] بنابراین «بیش از هر زمان دیگری مهم است که چه نیروهای قهری و چگونه بر آن‌ها حکومت می‌کنند».[۱۳]

اگر دولت‌ها نتوانند خود را به طور مؤثر اداره کنند تا کارهای ضروری‌شان را انجام دهند، آن‌گاه یک کمک کوچک (از چه کسی؟) باعث خواهد شد که دولت‌های متمرد و سرکش (بنا به نامگذاری رسمی ایالات متحد) هماهنگ شوند. اما این روند متناقض است. وود نتیجه‌گیری می‌کند که جهانی‌سازی «به همان اندازه که هدفش **جلوگیری** از یک‌پارچگی بوده است»[۱۴]، به همان اندازه نیز ایجاد «زمین مسطحی» را مدنظر قرار داده که ایدئولوگ‌های نئولیبرالی مانند توماس فریدمن اکنون آزادانه درباره‌ی آن خیال‌پردازی می‌کنند. علت این است که دولت-ملت «باید عمل توازن‌بخش ظریفی را بین گشودن مرزها به روی سرمایه جهانی و جلوگیری از نوعی یک‌پارچگی انجام دهد که ممکن است از هم‌ترازسازی شرایط اجتماعی میان کارگران در سراسر جهان فراتر رود».[۱۵] بدین‌سان سرمایه‌ی جهانی از «مزایای توسعه‌ی ناموزون نفع می‌برد ... تکه‌تکه شدن جهان به اقتصادهای جداگانه، هر یک با رژیم اجتماعی و شرایط کار خاص خود، تحت ریاست دولت‌های کمابیش مستقل، همان قدر برای "جهانی شدن" اساسی است که حرکت آزاد سرمایه».[۱۶]

این یک نتیجه‌گیری است که شاید می‌توانستم با آن موافق باشم. اما، با بررسی دقیق‌تر، متوجه مجموعه‌ای از مشکلات آشکار می‌شوم.

قسمت‌های مربوطه در *امپراتوری سرمایه* مبهم است. از یک سو، شرح نقش دولت به گونه‌ای است که گویی یک سرمایه‌ی بی‌مکان قدرقدرت اکنون در میان موزاییکی از دولت‌های ملی متمایز که به نحو ناموزونی توسعه یافته‌اند پرسه می‌زند و به میل خود از آن‌ها برای اهداف شنیع خویش استفاده می‌کند. از سوی دیگر، خاستگاه نظم امپریالیستی جدید «دقیقاً تاریخ‌گذاری شده» است: این نظام در خلال جنگ جهانی دوم و بلافاصله پس از آن که ایالات متحد به عنوان هژمون بزرگ ظاهر شد و نهادهای برتون وودز را بر اساس نیازهای خود به وجود آورد شکل گرفته است. «قوانین خاص اقتصاد جهانی»، «مطابق با نیازهای سرمایه‌ی ایالات متحد» تغییر کرد. [۱۷] اما ظهور آلمان غربی و ژاپن این سلطه را به چالش کشید و کنار گذاشتن ترتیبات برتون وودز در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ و بحران انباشت از پی آن دوباره مشکل «چگونگی جابه‌جایی بحران، در مکان و زمان» را مطرح کرد. [۱۸] باز هم شاید می‌توانستیم با عباراتی مانند آن موافقت کنیم، اما وود در بررسی ماهیت این جابه‌جایی‌ها (مازاد سرمایه‌ای که اکنون در آلمان و ژاپن متمرکز شده بود کجا جذب می‌شد؟) و نیز «راه‌حلی‌هایی» که آن‌ها ایجاد کردند ناکام است. با این حال، به ما گفته می‌شود که ایالات متحد با انتقال بار به جای دیگری (دقیقاً کجا؟) و کاهش «حرکت سرمایه‌ی مازاد برای جست‌وجوی سود در هر کجا که می‌توانست آن را در مجلس عیاشی سوداگری مالی بیابد، [۱۹] روز بازخواست به سرمایه‌ی داخلی خود را به تعویق انداخت.» [۲۰] نتیجه این است که

«ایالات متحد با نوع کنترلی که بر اقتصاد جهانی دارد، ضمن آن که نمی‌تواند تضادهای «اقتصاد بازار» را حل کند، می‌تواند از آن استفاده کند، و از آن استفاده می‌کند، تا اقتصادهای دیگر را با دست‌کاری بدهی‌ها، قوانین تجارت، کمک‌های خارجی و کل سیستم مالی وادار به خدمت به منافع هژمون امپریالیستی در پاسخ به نیازهای نوسان سرمایه‌ی داخلی خود کند.» [۲۱]

در همه‌ی این‌ها مشخص نیست که آیا دولت ایالات متحد (هژمون امپراتوری)، سرمایه‌ی مستقر در ایالات متحد است یا به طور کلی سرمایه است که در رأس قرار دارد و بدین‌سان نظریه‌ی دولت (غیر از نظریه‌ی هژمون) به طور خاص کارآیی ندارد. به علاوه این شرح از ایالات متحد، اگر نگوئیم ساده‌انگارانه، بسیار متعارف است.

در این شرح مشکل چگونگی درک دولت نهفته است و در این مورد، نه وود و نه من کار زیادی انجام ندادیم (من این بحث را در اصطلاح کلی منطق سرزمینی قدرت پوشش دادم). ما نه تنها به نظریه‌ی جدیدی درباره‌ی امپریالیسم برای مطابقت با شرایط زمانه‌ی خود بلکه به نظریه‌ی جدیدی از دولت سرمایه‌داری نیز نیاز داریم. و ما به آن نظریه نیاز فوری داریم، زیرا شکل‌ها و قدرت‌های نهادی دولت و آن چه تیم میچل «اثرات دولتی» می‌نامد، اکنون با آن چه سی سال قبل یا بیش‌تر بود، کاملاً متفاوت

است. [۲۲] این تفاوت تا حدی به واسطه‌ی آن مشکل آزردهنده که آریگی به عنوان مسئله‌ی مقیاس جغرافیایی تشخیص می‌دهد و من آن را از یک نظر حیاتی می‌دانم، مطرح است. برای بررسی شاهده‌ی از این روند که مقیاس مکانی سازمان سرمایه را بازتعریف می‌کند به اتحادیه‌ی اروپا، نفتا، کافتا، مرکوسور و هماهنگی‌های ارزی غیررسمی که اکنون بین چین، ژاپن و کره جنوبی ایجاد شده‌اند، بنگرید. اما سپس به ظهور کارسالاری شهری نیز توجه کنید که مشخص می‌شود سرمایه‌داری اکنون در سلسله‌مراتبی از مقیاس‌ها کار می‌کند که لزوماً به راحتی با هم هماهنگ نیستند و هنوز مهم است، درحالی که ما معمولاً از آن به عنوان دولت یاد می‌کنیم (و من فکر می‌کنم قرار دادن «ملت» جلوی آن که همیشه وود این کار را می‌کند، مشکل ساز است)، اکنون در سلسله‌مراتب تازه‌ساخته‌شده‌ای از ترتیبات نهادی قرار گرفته که ارتباط زیادی با نحوه‌ی تکوین امپریالیسم «جدید» دارد. به صراحت باید گفت که دولت ممکن است بنیادی باشد، اما قدرت‌های حاکمیتی آن به همراه دامنه‌ای که تأثیرات دولت در آن احساس می‌شود، تغییر کرده است. بنابراین، فکر نمی‌کنم کاملاً درست باشد که بگوییم «قوانین خاص اقتصاد جهانی مطابق با نیازهای متغیر سرمایه‌ی ایالات متحد تغییر کرده است» [۲۳]، زیرا برای من کاملاً روشن نیست که مقوله‌ی «سرمایه‌ی ایالات متحد» (در مقابل هستومندی سرزمینی ایالت ایالات متحد) دیگر معنا بدهد. نمی‌خواهیم انکار کنیم که قلمرو یا سرزمین مکان و زمان انباشته شدن مازاد سرمایه موضوعیت ندارد، بلکه به این معناست که رابطه‌ی دیالکتیکی بین آن چه من منطق سرزمینی و سرمایه‌دارانه‌ی قدرت می‌نامم در حال تغییر است و ما نیاز به تفسیر مجدد روابط دولت و سرمایه داریم تا بر اساس آن امروزه امپریالیسم را بهتر درک کنیم. بدیهی است که نمی‌توانم این موضوع را در اینجا با جزئیات دنبال کنم، اما می‌گویم که روشی که به پیروی از آریگی سعی کردم آن مشکل را در **امپریالیسم جدید** به عنوان «رابطه‌ی دیالکتیکی بین منطق سرمایه‌دارانه و سرزمینی قدرت» صورت‌بندی کنم، [۲۴] نقطه شروع مفیدی برای بررسی چنین صورت‌بندی مجدد باشد.

این باعث می‌شود در نهایت به سردرگمی‌ام دقیقاً در ارتباط با چیزی اعتراف کنم که وود درباره‌ی نقش قدرت نظامی و جنگ دائمی در امپریالیسم جدید می‌گوید. من درک می‌کنم که اصرار او بر اهمیت دولت مستلزم خطراتی است. اینکه با «کشورهای سرکش» (اصطلاح رسمی ایالات متحد) مانند ایران، کوبا و اکنون ونزوئلا چه باید کرد، مشکل جدی نظم سرمایه‌داری جهانی به طور عام و ایالات متحد به طور خاص است. به نظر می‌رسد که وود در ابتدا استدلال می‌کند که «تسلط بی‌حد و حصر بر اقتصاد جهانی، و دولت‌های متعددی که آن را اداره می‌کنند، مستلزم **اقدام** نظامی است» (تاکید از من است). [۲۵] این امر شالوده‌ی یک دکترین و اقدام عملی جنگ مداوم است که به نظر می‌رسد مقصود وود از امپریالیسم جدید باشد. اما استناد به اظهارات ریچارد پرل و انواع شبه‌نظامیان پنتاگون (مانند ولفوویتز) در حمایت از این ایده

به سختی قانع کننده است. وود خود هشدار می‌دهد که ما نباید توسط «ناعقلانیت‌های عجیب و غریب یا سیاست‌های افراطی پیرامون بوش» همراه شویم. [۲۶] او بعدها استدلال کرد که جنگ پیوسته «برای نظم اقتصادی بسیار مخرب است» و اینکه «این امکان **پایان ناپذیر** [باز تاکید از من است] جنگ است که سرمایه‌ی امپریالیستی برای حفظ هژمونی خود بر نظام جهانی متشکل از دولت‌های متعدد نیاز دارد.» [۲۷] برای من روشن نیست که «سرمایه‌ی امپریالیستی» در این جا به چه چیزی اشاره دارد و به همان اندازه نمی‌دانم دقیقاً منظور او چیست که می‌گوید جنگ در مقطعی در «دکترین کلی‌تر قهر فرااقتصادی و به‌ویژه نظامی» گنجانده می‌شود. [۲۸]

جنگ، قهر نظامی و براندازی‌ها (مانند کودتا) همیشه در رویه‌های امپراتوری محور بوده‌اند و نمی‌توان گفت دقیقاً چه چیزی در صورت‌بندی وود جدید است. به نظر می‌رسد که او در اینجا مشخصات اقدام‌های ایالات متحد در دوره‌های اخیر و انگیزه‌های عمیق‌تری که امپریالیسم جدید را می‌تواند تعریف کند در هم می‌آمیزد. البته من کاملاً استدلال او را می‌پذیرم که سلطه‌ی اقتصادی آمریکا کاهش یافته و اینکه «ایالات متحد به طور فزاینده‌ای به نیروی نظامی روی می‌آورد تا هژمونی خود و مزایای اقتصادی ناشی از آن را تحکیم بخشد، مثلاً با کنترل نفت.» [۲۹]

با این حال، در کتاب **امپریالیسم جدید** اصرار دارم که در اینجا به همان اندازه بر عرضه‌ی نفت اروپا و آسیای شرقی کنترل وجود دارد و تاریخ دیرینه‌ی تلاش‌های ایالات متحد برای کنترل مخزن نفتی جهانی از طریق کنترل خاورمیانه باعث ایجاد وابستگی مسیرش به عرصه‌ی مبارزات ژئوپلیتیکی می‌شود. اما این ما را به عرصه‌ی سیاست‌های خاص نومحافظه‌کاران بازمی‌گرداند که لزوماً نشان‌دهنده‌ی این نیست که شکل معاصر عملکرد امپریالیستی، که منطبق با مدیریت بسنده‌ی معضل جذب مازاد سرمایه است، چیست. فقط می‌توان درباره‌ی این موضوع حدس‌هایی زد و بررسی بدیل‌های بالقوه جالب نیست. مثلاً باید روشن کنم که وقتی مطرح می‌کنم که چیزی شبیه امپریالیسم جمعی، که کائوتسکی توصیف می‌کند، مناسب‌تر، کم‌خطرتر و خوش‌خیم‌تر از گرایش فعلی ایالات متحد به «سلطه‌ی بدون هژمونی» به نظر می‌رسد، به این معنا نیست که طرف‌دار آن راه‌حل هستیم. من نگران تجدید احتمالی رقابت‌های ژئوپلیتیکی بین بلوک‌های قدرت از نوع جنگ جهانی دوم هستیم (و نشانه‌های فراوانی از این نوع ژئوپلیتیک در رویکرد ایالات متحد به مسئله چین وجود دارد). با این حال، به نظرم می‌رسد که کائوتسکیسم چیزی است که جناح جهان‌وطن بورژوازی معاصر پیشنهاد می‌کند و مقاومت جنوب جهانی در کانکون در برابر غارت دسته‌جمعی منابع آن‌ها نقطه‌قوت مقاومت در برابر این راه‌حل را نشان می‌دهد. اما این امر مشکل بزرگ نحوه‌ی جذب مازادهای سرمایه را (که برخی از آن‌ها اکنون در جنوب جهانی انباشته شده است) بدون فروپاشی فاجعه‌بار و ارزش‌کاهی‌های سال‌های اخیر در سراسر شرق و جنوب شرقی آسیا، روسیه و بخش

اعظم آمریکای لاتین حل نمی‌کند. به نظر من این مشکل اصلی است که استراتژی‌ها و سیاست امپریالیستی معاصر از آن ناشی می‌شود.

تز اصلی هر دو کتاب *امپریالیسم جدید و تاریخ مختصر نئولیبرالیسم* این است که پس از ۱۹۷۰ یا این حدود، روندی رادیکال در سرمایه‌داری جهانی رخ داده و اگر بخواهیم دنبال چیزی باشیم که «جدید» است، باید این گذارها را تحلیل کنیم که با ضدانقلاب نئولیبرالی که در آن زمان آغاز شد و حول اجماع واشنگتن در اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰ (باز از قضا، کلینتون و بلر به عنوان مدافعان اصلی آن) تثبیت شدند، به جریان افتادند. امپریالیسم جدیدی که پس از ۱۹۷۰ تکامل یافت، مستلزم ساختن دژکوب‌هایی تحت هژمونی اروپا، آمریکای شمالی و ژاپن بود تا همه‌ی موانع جذب مازاد سرمایه را در هر کجا که پیدا می‌شد، از بین ببرند. ارتباط درونی بین ظهور این شکل‌های جدید امپریالیستی و ضدانقلاب نئولیبرالی که توسط طبقه‌ی سرمایه‌داری مهندسی شده و قصد دارد قدرت خود را بازبایی و بازسازی کند، بسیار مهم است (و به هیچ وجه به‌طور کامل یا به‌درستی در *امپریالیسم جدید* بیان نشده). و در این پروژه، طیف کلاسیک نیروها — نظامی، سیاسی، فرهنگی و همچنین اقتصادی — آزادانه به روش‌های بسیار مخرب مستقر شدند. سیاست ضدامپریالیستی اکنون از طریق انحراف، تغییر جهت و مخالفت آشکار با همه‌ی این‌ها تکامل یافته است. وحدت ارگانیک بین ضدامپریالیسم و ضد نئولیبرالیسم در حال شکل‌گیری در جنبش نوپای عدالت جهانی است.

اما نمی‌توانم به تأکید خود بر دیالکتیک و پویایی وفادار بمانم، بدون این که تأکید کنم «راه‌حل‌های» به‌دست‌آمده موقتی، ناپایدار و متناقض هستند و عدم تعادل باورنکردنی در اقتصاد جهانی و نوسانی که اکنون شاهد آن هستیم، ممکن است پیش‌آگهی تغییر عمده‌ی دیگری در رویه‌های امپریالیستی باشند. ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که مشکل جذب مازاد مانند همیشه مزمن است، اما اکنون مازادهای واقعاً عظیم عمدتاً در شرق و جنوب شرق آسیا انباشته شده است. رویه‌های امپریالیستی قابل شناسایی نیز در آن منطقه شروع به ظهور کرده‌اند، و چین به دنبال یافتن راه‌هایی برای خلاصی از مازاد سرمایه‌ی خود با تأکید مجدد منطق بسیار قدیمی تصور خود از قدرت سرزمینی است. بنابراین، امپریالیسم منحصر به فردی وجود ندارد که اکنون با آن روبه‌رو باشیم، بلکه مجموعه‌ای از شیوه‌های امپریالیستی متفاوت وجود دارد که در جغرافیای ناهموار توزیع مازاد سرمایه پراکنده شده‌اند. اگر بخواهیم آن‌چه را که در امپریالیسم جدید «جدید» است، بشناسیم، باید بر یک قانون طلایی ساده پافشاری کنیم: مازاد سرمایه را دنبال کنید و به دنبال شیوه‌های جغرافیایی و مبتنی بر سرزمینی باشید که به جذب یا کاهش ارزش آن‌ها وابسته است!

\* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از *In What Ways Is 'The New Imperialism' Really New?* David Harvey که در این [لینک](#) یافته می‌شود.

## یادداشت‌ها

- [1]. Wood 2003, p. 127.
- [2]. Ibid.
- [3]. Harvey 2003, p. 5.
- [4]. Harvey 2003, p. 140.
- [5]. Wood 2003, p. 100.
- [6]. See Arrighi 1994.
- [7]. Wood 2003, pp. 94–9.
- [8]. Cited in Clovisky 1990, p. 14.
- [9]. Smith 2005, pp. 30–9; Bush 2003, A14.
- [10]. Wood 2003, p. 154.
- [11]. Wood 2003, p. 139.
- [12]. Wood 2003, p. 155.
- [13]. Ibid.
- [14]. Wood 2003, p. 136.
- [15]. Ibid.
- [16]. Wood 2003, pp. 136–7.
- [17]. Wood 2003, p. 131.
- [18]. Wood 2003, p. 133.
- [19]. Ibid.
- [20]. Ibid.
- [21]. Wood 2003, p. 134.
- [22]. Mitchell 1999.
- [23]. Wood 2003, p. 129.
- [24]. Harvey 2003.
- [25]. Wood 2003, p. 144.
- [26]. Wood 2003, p. 161.
- [27]. Wood 2003, p. 165.
- [28]. Wood 2003, p. 164.
- [29]. Wood 2003, p. 160.

## منابع

Arrighi, Giovanni 1994, *The Long Twentieth Century*, London: Verso.  
Arrighi, Giovanni and Beverly J. Silver 1999, *Chaos and Governance in the World System*, Minneapolis: Minnesota University Press.

- Bush, George W. 2003, 'Both Our Nations Serve the Cause of Freedom', *New York Times*, November 20: A14.
- Chomsky, Noam 1990, *On Power and Ideology*, Boston: South End Press.
- Harvey, David 1999, *The Limits to Capital*, London: Verso.
- 2003, *The New Imperialism*, Oxford: Oxford University Press.
- 2005, *A Brief History of Neoliberalism*, Oxford: Oxford University Press.
- Mitchell, Tim 1999, 'Society, Economy, and the State Effect', in *State/Culture: State Formation after the Cultural Turn*, edited by George Steinmetz, Ithaca: Cornell University Press.
- Smith, Neil 2005, *The Endgame of Globalization*, New York: Routledge.
- Wood, Ellen Meiksins 2003, *Empire of Capital*, London: Verso.